

به یاد شادروان استاد سعید نفیسی  
استاد تاریخ تصوف دانشگاه تهران

## سَمَاعُ دَرِ تَصَوُّفِ

از دکتر اسماعیل حاکمی

-۹-

«چندان که مرا شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی - رحمه الله تعالی - ترك  
سَمَاعِ فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی ، عنفوان شبابم غالب آمدی وهوی  
وهوس طالب . ناچار به خلاف / رانی مرتباً قدمی بر گفتمی و زسَمَاعِ و مجالستِ حظی  
بر گفتمی و چون نصیحتِ شیخم یاد آمدی گفتمی ؛

بیت ۱

قاضی اربا ما نشیند بر فشاند دست را محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را  
همچنین تا شبی به مجمع قومی برسیدم که در آن میان مطربی دیدم .

بیت ۲

گفتی رگ جان می گسلد زخمه ناسازش  
ناخوشتر از آوازهُ مرگ پدر آوازش  
گاهی انکشت حریفان از او در گوش و گهی بر لب که خاموش .

بیت ۳

نہاج الی صوت الاغانی لطیبتها و انت مغن الناسکت نطیبت

بیت ،

مگروقت رفتن که دم در کشی

نبیند کسی در سماعت خوشی

شعر :

کدخدا را گفتم از بهر خدای  
یا درم بکشای تا بیرون روم

چون در آواز آمد آن بر بطن سرای  
زیبم در گوش کن تا نشنوم

فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی چنان را به روز آوردم .

شعر :

نمی داند که چند از شب گذشتست  
که يك دم خواب در چشمم نکشتست

مؤذن بانگ بی هنگام برداشت  
درازی شب از مژگان من پرس

بامدادان به حکم تبرک دستاری از سرودیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی بنهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم . یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و برخفت عقل من حمل کردند . یکی زان میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت ، مناسب رای خردمندان نکردی خرقه مشایخ به چنین مطربی دادی که در همه عمرش درمی بر کف نهوده است و قراضه بی دردف .

شعر :

کس دوبارش ندیده در يك جای  
خلق را موی بر بدن برخاست  
منز ما برد و خلق خود بدرید

مطربی دور از این خجسته سرای  
راست چون بانگش از دهن برخاست  
مرغ ایوان زهول او بپرید

گفتم : زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی که مرا کرامت این شخص ظاهر شد . گفتم مرا به کیفیت آن برواقف نگردانی تا همین تقرب کنم و بر مطایبتی که رفت استغفار گویم . گفتم : به علت آنکه شیخ اجلم بارها به ترك سماع فرموده است و موعظه های بلیغ گفته و در سماع قبول من نیامد . امشب طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد تا به دست این توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نکردم .

شعر :

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین

گر نغمه کند ورنکند دل بفریبید

ور پرده عشاق و خراسان و حجازی است

از حنجره مطرب مکروه نزیبد

( چاپ قریب ص ۷۲ )

از کتاب (قندیه) ۱،

«نقل است از امام شمس الائمه زرمندی، ایشان مجتهد بودند و مشهور است که ایشان در خلا و ملا به ملازمت حضرت شیخ می بودند. تا یک روز حضرت شیخ در زمینی که حالا آسوده اند سماع می کردند و وجدی حاصل نموده اند. شمس الائمه به ملازمت ایشان رسیده بوده اند. ایشان را در این حالت یسافته اند و متوجه شده ایستاده اند، تا زمانی که ایشان از آن حالت فارغ گشتند بعد از آن نزدیک آمده سؤال نموده اند که یا حضرت بزرگوار این سماع و حالت در این وقت به جهت چیست؟ و ایشان گفتند که مرا از این زمین بوی آشنایی می آید. گویا که خاک مرا از این جا برداشته اند و این سخن بگفتند و روان شدند. اما شمس الائمه زرمندی ملاحظه نمودند و دیدند که یک چوب نیم سوخته در این زمین دفن کردند تا بوییند<sup>۲</sup> که چه نتیجه ظاهر می شود. چون حضرت شیخ واقربا و مریدان این جای را دریافتند متوجه خطای شدند تا آن که به خطای رسیدند... ۳»

از کتاب (فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه) ۴ شیخ ابواسحق کازرونی تألیف محمود بن عثمان، سال تألیف ۷۲۸ قمری،

«عبدالخالق شیرازی - رحمه الله علیه - گوید جماعتی از مشایخ به خدمت شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - آمدند و از ایشان یکی ببل بن میهون بیضائی بود. بعد از آن رغبت سماع کردند. شیخ مرشد - قدس الله سره - از برای ایشان سماع بنشانند در سطح مسجد. در آن صف که غریبان و مسافران می نشستند شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - با اصحاب همه شدند. چون قوال سماع آغاز کرد عبدالخالق گفت: من باقوالان بیت می گفتم. شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - وقت خوش گردید و از یرتو خاطر مبارك وی اصحاب را وقتی خوش پدید آمد و بانگ و فریاد بر آوردند و خرقه ها بدریدند.»

عبدالخالق گفت: شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - در میان سماع دیدم که گریه می کرد و اشک از چشم مبارك بردامن می سترد. چون از سماع فارغ شدند

---

۱ - برای اطلاع از این کتاب و نظایر آن مراجعه شود به مقدمه کتاب قندیه

به کوشش آقای افشار

۲ - ببینند

۳ - قندیه، ص ۷۷

۴ - چاپ طهوری، ص ۳۶۵

خرقه‌ها بر سر یکدیگر نهادند و شیخ مرشد - قدس‌الله سره - ردای مبارک خود به موافقت اصحاب بر سر خرقه‌ها انداخت و ابیات که شیخ مرشد - قدس‌الله سره - و اصحاب بدان وقت خوش گشته بود اینست:

انتم سروری مشتکی حزنی  
انتم وان بعدت عنا منازلکم  
وانتم فی سواد اللیل سماری  
نوازل بین اسراری و تذکاری. ۵.

از بهارستان مولانا عبدالرحمن جامی (متوفی: ۱۸۹۸) :

«در مدینه عالمی بود عامل ، و در جمیع علوم دین کامل ، روزی گذارش به دارنخاسین افتاد، کنیزکی دید مغنیه که به حسن صوت غیرت ناهید بود و به جمال صورت حیرت‌خورشید. شیفته جمال و فریفته زلف و خال او شد. از سماع غنایش رخت هستی به صحرای نیستی برد به استماع نوایش از مضیق بخردی راه فسحت سرای بی‌خودی سپرد. قطعه :

خوبی روی و خوبی آواز  
چون شود هر دو جمع در یک جا  
می‌برد هر یکی به تنها دل  
کار صاحب‌دلان شود مشکل

لباس دانایی بیفکنند و پلاس رسوایی پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه می‌گردید، دوستان به ملامت او برخاستند ولی هیچ سود نداشت، زبان حالش بدین کلمه متکلم بود و به این ترانه مترنم؛ رباعیه :

زین گونه که جلوه آن دلاویز کند  
باد است ملامت کسان در گوشم  
عاشق زیبا چگونه پرهیز کند ؟  
لیکن بادی که آتش تیز کند

این قصه را به عبدالله جعفر - رضی‌الله عنهما - رسانیدند. صاحب کنیزک را طلبید و به چهل هزار درم کنیزک را بخريد و فرمود که تا به همان صورت که آن عالم به سماع آن گرفتار شده بود تغنی کرد. پرسید که این را از که آموخته‌ای؟ گفت: از فلان مغنیه. او را نیز طلب کرد. بعد از آن عالم را بخواند و گفت: می‌خواهی آن صوت را که شیفته او شده‌ای از استاد آن کنیزک بشنوی؟ گفت: بلی. پس آن مغنیه را فرمود تا به آن تغنی کرد. عالم بی‌خود افتاد چنان تصور کردند که مرده است. عبدالله بن جعفر - رضی‌الله عنهما - گفت: دیدید که ما به کشتن این مرد در گناه افتادیم. بعد از آن فرمود تا آب و گلاب بر روی وی زدند. به خود باز آمد و گفت: ماندانسته بودیم که تو در عشق آن کنیزک بدین مرتبه رسیده باشی. گفت: والله که آنچه پنهانست بیش از آنست که آشکارا شد. پرسید که می‌خواهی این صوت را از آن کنیزک نیز بشنوی؟ گفت: دیدی که آن آهنگ را از غیر شنیدم که عاشق او نبودم بر من چه

گذشت . اگر از لب و دهان معشوق خود بشنوم حال من چگونه شود؟ پرسید که وی  
را بینی شناسی؟ بگریست و بگفت :

بیت :

گفتی که شناسی که که برد از تو دل و دین ؟

بالله که در آفاق جز او را نشناسم

بفرمود تا کنیزك را بیرون آوردند و تسلیم وی کردند و گفت ، این من  
تراست . والله که دروی جز به گوشه چشم نظری نکرده ام . آن عالم در دست و پای عبدالله  
رضی الله عنه - افتاد و گفت ؛  
رباعیه .

آبم ز کرم به روی کار آوردی      و زموج فراقم به کنار آوردی

صبرم به دل زغم فکار آوردی      خوابم به دو چشم اشکبار آوردی

پس دست کنیزك را گرفت و به خانه خود روان شد . عبدالله غلامی را فرمود  
که چهل هزار درم دیگر بگیرد و همراه ایشان ببرد تا به جهت معیشت غباری بر خاطر  
ایشان ننشیند و به فراغت خاطر از یکدیگر متمتع شوند<sup>۶</sup> .

قایم (میرزا حبیب شیرازی متوفی : ۱۲۷۰) در پریشان گوید :

در هرات به خانقاه پیری رفتم ، تازه روی و بذله گوی ، جوانی با روی  
تافته و موی بافته در کنارش نشسته . با خود گفتم ؛ الله الله پیر نوان را چه بخت جوانست  
که چنین جوانی را مصاحب است . پیر در صفای باطن دریافت . گفت :

ناعت چیست؟ گفتم ؛ حبیبم . گفت ؛ از اهل این دیاری؟ گفتم ؛ نه ، غریبم .  
گفتا ؛ حبیب ما دو پیر و جوان را چگونه دیدی؟ گفتم ؛ ترا شیخ صنعان و اوراشوخ  
کنعان . پیر از این سخن به سماع آمد و گفت ؛ به خدا سوگند که این جوان به حقیقت  
و طریقت فرزندی من است اگر خواهی به رسم نیاز ترا بخشم . گفتم ؛ به بی نیازش بخشید  
که چنین بنده را چنان مولی اولی است .

گل همان به که در چمن باشد      تا که شاداب و تازه روی بود

سبزه وقتی بود نشاط انگیز      که مکانش به طرف جوی بود

شاهد نیکرو همان بهتر      که بر شاه نیکخوی بود<sup>۷</sup>

حکایت دیگر از همان کتاب ؛

در بهار جوانی ربیع نام دلارامی داشتم که آرام دل محزون بود و گوهر

۶- بهارستان ، چاپ تهران ( کتابخانه مرکزی ) ص ۵۷-۵۹

۷- پریشان چاپ شیراز به تصحیح آقای اشرف ص ۱۲۴

عشقش در خزینه خاطر مخزون. غره سپیدش در طره سیاه بدر بود در شب قدر و ابروی  
 خونریزش برجبین ذوالفقار علی در روز بدر. قامتی در خوبی مسلم و بر طوبی مقدم.  
 متعایل قدش ز نشوئه می      آن چنان کز نسیم غصن رطیب  
 نفسش چون شراب کهنه به بوی      عرفش چون گلاب تازه به طیب...  
 قضا را در نیمه شبی که از جهره دیوتیره تر بود و از چشم دیوانه خیره تر  
 از درم در آمد ...

القصه چون دیوانه‌ای که پری بیند یا بلبل که گلبرگ طری نگر دشواری  
 ساز کردم و شورو غوغا آغاز نهادم و گاهی چنگ در حلقه زلفش زدم و گفتم :  
 ای زلف دانت زچه دایم مشوشی      زان رومشوشی که معلق در آتشی...  
 القصه چندان وجد و سماع کردم که بی هوش شدم. غالباً سرم در کنار گرفت و  
 از عرق شرمی که به سبب حرکات من بر گلبرگ ترش نشسته بود بر رویم گلاب افشاند  
 تا به هوش آمدم، سردر کنار مقصود دیدم، معذرت درخواست کردم .... خواستم به  
 نشاط برخیزم آستینم گرفت که بنشین تو اینک آهنگ وجد داری و من آهنگ نجد.  
 تو قصد سماع داری و من قصد وداع. تو در فکر سرودی و من در فکر بدرود. این  
 بگفت و تکرگ بر لاله فروریخت و در یتیم بر صفحه سیم برانگیخت...  
 لاجرم بعد از آنکه هزار گونه تأسف خوردم و انواع جزع و فزع به جای  
 آوردم. گفتم :

ای یار دیرین اکنون که عزم حج داری سعی کن تا از عمره عمر تمتع بر گیری و  
 صفای ظاهر را با صفای باطن توفیق دهی. گفت این معنی محتاج به تعلیم است... ۸۰

از خزینه الاصفیاء (تألیف مولوی غلام سرور) :  
 «خواجه مسافر خوارزمی - قدس الله سره - از مخلصان اخلاص کیش و مصاحبان  
 نیک اندیش خواجه بهاء الدین نقشبند است و چون خواجه بزرگ به رحمت حق  
 پیوست خواجه مسافر به خدمت خواجه محمد پارسا حاضر شده سلوک خود به تکمیل  
 رسانید. وی بسیار معمر بود و به سماع بسیار میل داشت. روزی خواجه بهاء الدین  
 در حالیکه وی سماع می شنید نزد وی رسید. خواجه مسافر به غایت ترسید و قوالان  
 را خاموش ساخت. خواجه بزرگ فرمود که ما نه این کار می کنیم و نه انکار می کنیم.  
 وفات مسافر خوارزمی در سال هشتصد و سی و چهار هجری است،  
 ایضاً از همان کتاب :

۸ - پریشان ص ۱۲۵

۹ - خزینه الاصفیاء، ج ۱ ص ۵۶۵

«نقل است که شیخ شهاب الدین عمر سهر وردی سماع نشنیدی و می فرمود که هر نعمتی که در بشر ممکن است شهاب الدین را داده اند الاذوق سماع. نقل است که وقتی شیخ اوحدالدین پیش شیخ شهاب الدین آمد. شهاب الدین به غایب تکریم و تعظیم شیخ اوحدالدین کرد. چون شب آمد شیخ اوحدالدین در خواست سماع کرد. شهاب الدین قوالان را طلب نمود و مقام سماع مرتب کرد. شیخ اوحدالدین را به سماع مشغول ساخت و خود به گوشه ای رفته به تلاوت قرآن مشغول شد. بامدادان خادم خانقاه به خدمت شیخ حاضر شده عرض کرد که مشایخ تمام شب سماع کردند. حال برای ایشان طعام نهاری می باید. شیخ فرمود که من خبر نداشتم که مشایخ تمام شب سماع کردند. غرض، شیخ در ذکر تلاوت و قرآن شریف تمام شب چنان مستغرق ماند که آواز سماع به گوش وی نرفت...»<sup>۱۰</sup>



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی